

صد و یکی نمیشود

شاهین یا لاشخوری از هوا رسید و طعمه را زد و برد .  
لاشخوری بنگم جناب آقای ملاح بکرمانشاه حرکت کرد و آقای  
ارجامند بعد از دوروزدانست که سرش بی کلاه مانده است .

آقای ارجامند از رفتن بکرمانشاه مأیوس شد . البته بنده در دل  
آقای ارجامند نبودم که بدانم چرا از رفتن بشهرستان دیگری صرف  
نظر کرد . شاید تصور کرده که آقای دوام موضوع کرمانشاه را بهم زده است  
شاید چون از دوام داخورد شده بود میخواسته بشهرستانها برود و چون دوام  
رضایتش را جلب کرده از رفتن منصرف شده است . شاید خانم دخت پوران  
اورا از رفتن بشهرستانها منصرف کرده باشد . در هر صورت آقای ارجامند  
از رفتن بولایات منصرف شد و از جناب آقای دوام قول گرفت که در تهران  
برایش سردفتری بگیرد .

آنطور که قرار گذاشته بود و پرونده مخصوص دارد ، در تهران پیش  
از صد دفترخانه نباید باشد ، البته این محدودیت کمتر بوده و هر روزبری  
که آمده « بعللی که از ذکر آن صرف نظر میشود » چند دفتر اضافه کرده تا صد  
رسیده و فعلا مدتی است آقای جوادی نگذاشته تعداد دفترخانه ها از صد  
تجاوز کند ؛ بنا بر این وقتی قرار بر این گرفته که دیگر یکسی در تهران سردفتری  
داده نشود ، آقای ارجامند برای گرفتن سردفتری بزرگت میافتد و مدتی  
باید این دروآن در زند .

درست است که ارجامند تصمیم گرفته بود که در تهران بماند . واضح  
است که شخص برجسته ای مانند جناب دوام از ارجامند حمایت میکرد ولی  
جوادی از آن آدمها نبود که صد را صدویک نماید . شاید چندین بار دوام  
شخصا بملاقات جوادی رفته شاید وزیر را دیده ولی بالاخره باو گفته اند  
این مرتبه دیگر ممکن نیست و صد تا صدویکی نمیشود .

قدیمی ها میگفتند ؛ چون بگردش نمیرسی و اگر گرد . اگر صد تا  
صدویکی نشود تا ارجامند در تهران بماند راه دیگری هست و باید از آن  
راه رفت .

صد تا صدویکی نشد ولی آقای ارجامند در تهران ماند و بشغل سردفتری  
هم ماند .

حالا اگر گفتید چه کردند ؟ واقعا که شاهکار بخرج دادند . یعنی  
از صد تا یکی برداشتند و یکی جاش گذاشتند و باین حساب ارجامند در تهران  
سردفتر شد .

بنده و شما و اشخاصی که مثل من و شما بیندست و با هستند و پول  
ندارید ، اگر بخواهند نان خالی بخورند باید چند ساعت در دسر کشند ولی

## سبد و یکی نمیشود

اشخاصی مانند دوام که با پول همه چیز حتی حیثیت و شرافت خریده اند و میخرند وقتی بخواهند دفترخانه‌ای «در تهران» از سردفتری بگیرند دوراه دارند که یکی از آنها هموار و دیگری کوهستانی است.

راه کوهستانی برداشتن سردفتری، آن است که رئیس ثبت را ببینند و با ساختن يك پرونده قطور كلك جناب سردفتر «مورد نظر» را بکنند، البته این کار هم سخت است هم آسان، سخت است برای اینکه باید پول خرج کرد و این و آن را دید، آسان است، زیرا بین سردفترها کسانی هستند که دوسیه و پرونده شان مخدوش است، و اگر رئیس ثبت بخواهد، میتواند بموجب قانون نه تنها دفترخانه را از او بگیرد بلکه میتواند بدیوان کیفر هم حواله اش دهد.

آقای ارجمند و حامیش از این راه سخت نرفتند زیرا تا راه هموار هست چرا انسان از راه کوهستانی برود  
راه هموار این بود که يك سردفتری پولی را ببینند و با دادن پول و سرقتی دفترخانه اش را بگیرند.

خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود  
وقتی جناب دوام برای خاطر گل روی دخت پوران که قسم خوابش یکی از منسویین است حاضر است چند هزار تومان بسامان زاده‌ای بدهد، و وقتی هم امام زاده‌ای حاضر است دفترخانه اش را «که کار نیک کرده» بچند هزار تومان بفروشد آقای ارجمند در این میانه «بل» می‌گیرد و دخل هم میکند یعنی، با سردفتر فرار چهار هزار تومان میگذارد و از دوام پنج هزار تومان میگیرد.

شاید هم میزان پول کم و زیاد بر از اینها باشد ولی در هر حال پولی داده میشود و دفترخانه بیست، هزار و دویست و بیست برای ارجمند خریداری میگردد. اکنون جناب آقای ارجمند پشت میز مبارك دفترخانه نشسته و بریش «بند» ها و شماها» میخندد

## پروقه شوی شوی گورد

وقتی صحبت آقای پور... شین با اینچا رسبد و فقانفسی کشیده و در عین اینکه از بحر می پور، شین خسته شده بودند. ارشدیدن داستان ارجمند متعجب شده همگی پیشنهاد کردند که آقای گراف شن باید این داستان را در چهار پنج برده برای نمایش حاضر کنند.

### پری شوهر کرد

پری خانم هم مانند سایرین داستان ارجامند و دخت پوران را خوب گوش کرد. و بی نهایت متأسف شده بود. متأسف بود که چرا خودش را بهفتی «لو» داده و نتوانسته شخصی مانند ارجامند و دوام را پیدا کند. متأسف بود و بخود میگفت: معلوم میشود چند گوی هم بهخت میخواهد.

پری متأسف بود و در اثر همین تأسف هم نصیب گرفت شخصی مانند ارجامند را پیدا کند و خودش را برایش او ببندد. او یقین داشت که اگر ارجامندش را پیدا کند دوامش مسلماً پیدا خواهد شد. زیرا دواها، یعنی پولدارهای زن باز همیشه دنبال زنی میروند که شوهر داشته باشد.

احمق‌ها خیار میکنند هر زنی که شوهر دارد نجیب است. و اگر با آنها بگویند زن اگر نجیب باشد تسلیم شما نمیشود، بدل خودشان نمیآورند و تصور میکنند آن زن گول مقام و پول آنها را خورده است. روی همین اصل هم بسیاری از زنها مطلب را فهمیده اند و سعی کرده اند ارجامندی پیدا کنند و خود را مثل یک زن نجیب شوهر دار بقال بزنند. « ساعت گذشته بود و پری میخواست بنشیند، میخواست بر قفا بماند که نمیتواند نوز پسبویها زیاد ماند.

پری روت و آقای ب هم از دنبال روان شد. در باب مذاکرات بین زانی پری و آقای ب چیزی نمیسوم. ولی برای اینکه مطالبی گفته اند، عرض میکنم که آقای حاکیمی بوصول پری رسید، و آقای گاف‌تین هم بالاخره بهر حقه‌ای بود با پری آشنا شد و در خانه پری روت و آمد پیدا کرد.

پری در تار و تاشاخانه « سوکسه » کرد، بخش گرفت، عشاقی پیدا کرد. اغلب از شبها چند مر مخصوصاً برای خاطر او تماشاخانه میرفتند. راهش را یاد گرفت. در خیابان شاه رضا « سراچه‌ای » اجاره کرد مادرش را بهلوی خودش برد. و دو ماه بکشید که « برای اولین بار عروسی شد » کسی که همیشه معشوقه بود عشق، عشق یک اسر خوش هیکنی

سرکار سرون چند هفته در خانه پری انگرا انداخت. از پری جدا نمیشد. آنقدر از پری بکان خورد تا هم بندر خانه‌های رومه و مراسم عقد و ازدواج را فراهم کرد.

## بری شوهر گردد

بری بعد سر کار سروان دو آمد و دیگر کسی جرئت نداشت چپ بری نگاه کند. اصلاً بری هم حاضر نبود کسی با او نگاه کند. او هم بکسی نگاه نمیکرد.

وقتی دو نفر یکدیگر را دوست داشتند، مادام که عشق آنها تازه است «مو» لای درزشان نمیروند. بری و جناب سروان هم سری از هم جدا بودند. تا اینکه سر کار سروان بمأموریت مشهد عازم شد و خانم بری خانم را هم با خود برد.

البته در مشهد، بری خانم مثل يك زن نجیب شوهر کرده فامیلی معرفی شد و در مدت کوتاهی با خانواده ها آشنا گردید و خانم سروان نامیده شد.

خانم سروان بختانه دوستان سروان رفت و آمد میکرد. و در واقع گرگی که بلباس میش درآمده بود داخل میش ها شده. بنام میش با آنها بچرا میرفت.

البته چند نفر دوست صمیمی و معاشر، رفتی میخواهند بگردش مخصوصاً گردش های کوچک خارج شهر بروند دسته جمعی حرکت میکنند. کما اینکه، بری خانم هم اغلب باتفاق شوهرش و دوستان شوهرش که هر يك با خانمشان میآمدند بگردش میرفت. این گردش های زن و مرد «مخصوصاً وقتی زنها از زنهایی باشند که جزو شیک ها و مدیست ها باشند، خیلی خودمانی و بی تکلیف خواهند بود.

در این گردش ها، دیگر همان آقای بندش نمیآمد که چرا رفیقش دست خانم او را گرفته جلو چلو میروند. زیرا خودش هم دست زن رفیقش را گرفته از عقب عیب میآیند. در این قبیل گردش ها است که زن آقای خواجه را آقای ابولامانی بلند میکنند و خانم آقسای فلسفه را جناب آقای سعادی مدیر کل. در این گردش ها است که آقای عباس قل قل با هم شیر. زاده خودش خانم ب. . روی هم میریزد. و در همین گردش ها است که آقای خواجه، قوم خویش خود همشیره زاده قل قل را بلند میکند و از چنگ قل قل بیرون میکشد. و نتیجه همین گردش ها است که خانم ب. ر. از شوهرش آقای ر. طلاق میگیرد و شب و روز پهنوی دست خواجه در اتومبیل می شیند و بریش همه میخندد.

بالاخره در این گردش های دوستانه و خودمانی است که هالی خانم عیال محترم سر کار دیروانی با حضرت اجل کوپل میرقصید و بعد از چند چایسه

يك مصاحبه

رقصیدن ، برای اینکه برادرش را از نظام وظیفه معاف نماید خدمت حضرت  
اجل می‌رود و در خدمت باقی میماند ، آنقدر هم باقی میماند تا دیرو آنی او را  
علاق می‌دهد .

يك مصاحبه

چون این مصاحبه مربوط قسمت با شرفها بوده اجازة دهید

بطور اختصار شرح آنرا برستان برسانم .

يكی از محترمین بدیده‌نم آمده بعد از تعارفات معلومه گفت . قصد داشتم  
نامه ای بشما بنویسم حضوراً بعرضتان میرسانم .  
- من بكي از خوانندگان دائمی و آشفته باشرفها هستم و مخصوصاً  
تمام مقامات و یادداشت‌هایی که شما «ع راصح» مینویسید با دقت میخوانم و  
منتفدم نوشته های شما برای تربیت جوانان مخصوصاً دختران ، کلاس نوین  
مؤثری است .

- از حسن ظن جناب عالی فوق‌العاده متشکرم .

- بله ، من برای نوشته‌های شما اهمیت مخصوص قائلم ولی در قسمت  
«باشرفها» که پرده از روی اسرار اشخاص بر میدارد گاهی فکر میکرد که  
منظور از این پرده دری چیست و چه فایده‌ای بر آن مترتب است .

- حالا میخواهید برای شما توضیح بدهم .

- خیر ، متشکرم ، دوروز است ، فسواید آنرا از نزدیک دیده ام .  
یعنی داستان ارجامند و دوام فایده تألیف از باشرفها را عملاتاً بتمود و از  
نزدیک دیدم که این قسمت از یادداشت‌های شما نیز تا چه حد از اعمال بيشرفانه  
با شرفها جلو گیری میکند .

- ممکن است بفرمائید از نزدیک چه دیده اید .

- شما خانم ف . السلطنه را میشناسید و میدانید این بانوی عقیف  
بسیار شریف چه قدر محترم است !

- البته امتحان آشنائی ایشان را ندارم ولی شنیده‌ام خانم بسیار  
محترمی است و اوقاتی که شوهرش در زندان به‌لوی بود مثل يك مرد ،  
زندگی خود و شوهرش را اداره میکرد .

- بله ، این خانم شریف چه صدماتی در خانه شوهر دیده و چه قدر از  
دارائی خود را در راه شوهر داده بماند همینقدر عرض میکنم که اخیراً داستان  
ارجامند و دخت پوران را در باشرفها خوانده و از خواب غفلت بیدار شده

## يك مصاحبه

است . اما چرا گفتم خواب غفلت ؟

برای اینکه از مدت‌ها باین طرف ، خانم دخت پوران داخل خانه او شده بوده و جناب آقای دوام او را زن بیچاره ای معرفی کرده که شوهرش مرد دانشمند و فاضلی است و همین فضل او باعث بدبختی و گرسنگی او گردیده و آقای دوام از راه نوع دوستی و فضل پروری تصمیم گرفته این خانواده فضل و دانش را حمایت نماید . خاصه که بدبخت پوران قرابت سببی هم داشته .

این خانم شریف خوش باور که سوء طن را حرام میدانسته و اعمال مؤمنین را حمل بصحبت میکرده ابدأ به‌کرا اینکه ممکن است این قرابت سببی ، با شروع از آب درآید تیفناده و اغلب از دخت پوران در خانه اش پذیرائی میکرده است و ..

- و میخواهید بفرمائید حالا که این موضوع را در با شرفها خوانده است دیگر دخت پوران را بخانه خود راه نمیدهد ؟

- خیر ، بالاتر از این را میخواهم عرض کنم . فضا به این معادگسی تمام شده . یعنی بعد از آنکه خانم ف. السلطنه فضیه را در با شرفها میخواند و بعد از اینکه می‌بیند کوس رسوائی دخت پوران و شوهرش سر بازار جرایم هم زده شده آنوقت يك بگومگوی مختصر با دوام میکند و برای تنبیه و همیشه دوام بعنوان قهر خانه و درندگی را ترك کرده و بحضور علیا ، متوسل میشود و در حدود ده روز هم در کاخ حضرت علیا ، میماند تا اینکه شوهر مجبور میشود با عذرخواهی و استغفار از خانم تفاعضای عفو نماید .

در نتیجه قول شرف میدهد که در آتیه نه تنها گرد دخت پوران و خانه ارجامند بگردد ، بلکه قول شرف میدهد که از این بعد دست از پا خطا نکند و مرد سر براهی بشود .

- واقعا اینکه فرمودید حقیقت دارد ؟

- بجان شما تمامش راست است و مفصو دم از ذکر این حقایق این بود که شما بگویم من که تا کون خیال میکردم داستان با شرفها و پرده برداشتن از روی اسرار با شرفها فایده‌ای ندارد . حالا قبول دارم کوچکترین اثر آن این است که لااقل مردی مثل دوام را سر جایش مینشاند و اقل تا مدتی دست از پا خطا نمیکند .

البته سایر با شرفها هم وقتی می‌بینند اسرار اعمال آنها ، با شرفها لااقل مدتی حملونمای خود می‌نشینند و گرد این قبیل اعمال شرافتمندانه ؛ نمیگردند ، آنها

گوشه‌ای از کار عشق

### گوشه‌ای از کار عشق

اکنون که از مصاحبه بصورت نامه وارده خلاص شدیم با اجازه شما  
مبرویم بمشهد و باطلا خانم مراجعت میکنیم .

پری ، یعنی خانم سروان بعد از یکماه که در مشهد ماند «سو که»  
حوبی بین خانواده‌های افسران و دوستان سرکار سروان کرد . باید هم  
سو که میگفت زیرا از یکطرف درس خوانده بود و زبان انگلیسی هم  
کمی میدانست و از طرف دیگر، کلاس عالی اجتماعی و دروس عالی‌تر  
در میان اجتماع را خوب یاد گرفته بود .

بیشتر از خانمهایی که با پری آشنا شده بودند ، وقتی دور هم جمع  
میشدند «وپری بود» بیشتر صحبتشان در اطراف پری و اینکه: خانم سروان  
چه خانم خوش اخلاق و بی تکبری است دور میرد .

از بس پری خوش اخلاقی و مجلس آرائی کرده بود مهمانی دوره راه  
افتاد و خانمها همه روزه دور هم جمع میشدند . بطرزی که اگر یکروز  
اتفاقاً پری در «دوره» حاضر نمیشد ، مجلس آنروز بیع بود و همه کس  
میشدند

بیشتر از خانمها ، سعی میکردند با پری «خوارخونده» بشوند و بهمین  
واسطه بین آنها رقابتی پیدا شده بود . برای همین رقابت بود که از پری  
دعوت میکردند و هر کس هم دعوت میکرد برای پذیرائی پری از جان خود  
هم مضایقه داشت .

بیچاره آن مردهائی که با دردی و غمی یا با جان کندن و عریز ریختن  
پول فراهم میکنند و خانمهای آنها با «خوارخونده» گرفتن و مهمانی کردن  
مثل رنگ خرج میکنند و نمیدانند از کجا آمده و چه جور آمده !

مهمانیهای دوره ، کم کم کارش بالا گرفت و پوگر برآه افتاد دیگر  
کمتر روزی بود که پوگر نرشد و تقاری بر دو باخت میکند .  
درباره پوگر خانمها حرفها هست که خون بدین قسمت مر و خط نیست  
ازدگر آرزو صرف نظر میشود .

بسی پوگرهاها بنت دختر یا نرده شانزده ساله بود و پری خانم را  
جلب کرد . این دختر که حاجتی رینا داشت و طرز یا طلی نامیده می شد  
تقدیری در پری را برده بود که پری مین داشت و روز را با طلا  
باشد . و همیشه پوگر هم شد و اغلب اوقات این دو نفر «یعنی پری و طلا که

## گوشه‌ای از کار عشق

دیگران آنها را خوارخونده یا یارونی میخواندند» با یکدیگر بودند و هر کجا هم که میرفتند باهم میرفتند. حالا پشت سر این دو نفر چها میگفتند از جهت ما خارج است.

یکروز طلا پری اطلاع داد که: دیروز از طرف یک جناب یاور برایش خواستگار آمده است.

یکی دو هفته گذشت و طلا خانم نمیخواست بجناب یاور شوهر کند. زیرا شنیده بود جناب یاور چندین زن گرفته و طلاق داده و از زن اولش هم سه فرزند بنام: ماری - جمشید - هوشنگ دارد.

طلا نمیخواست باین مرد شوهر کند ولی از بس خاله خانباجی های دلاله بگوشش خواندند که جناب یاور چند ماه دیگر جناب سرهنگ خواهد شد و تو چنین و چنان خواهی گردید، طلا خانم را راضی کردند و فقط مانده بود باینکه پری خانم هم اجازه بدهد.

پری با اینکه طلا را خیلی دوست میداشت ولی صرفاً از نظر اینکه شوهر طلا یاور و مال خودش سروان بود راضی بسه وصلت طلا نبود و میگفت: من توی چاه افتاده‌ام و با افسر وصلت کرده ام تو دیگر این اشتباه را نکن.

یک ماه طول نکشید که طلا خانم با چشمهای پر از اشک از پری خدا حافظی کرده بتهران آمد و خانم جناب یاور نامیده میشد.

جناب یاور که جای پدر طلا محسوب میشد، طلا را از جان خود بیشتر دوست میداشت و برای اینکه دچار آفت نشود شب و روز مراقب طلا بود.

طلا که از معاشرت چند ماهه با پری مستقیم و غیر مستقیم درس عیب و خوشی را یاد گرفته بود، بعد از دوسه ماه که از آمدن بتهران گذشت کم کم سروگوشش جنبید و دنبال تفریح میگشت.

تفریح خانمهایی که هوایی میشوند، قبل از هر چیز رفتن بسینما و محل های پر جمعیت و دیدن ژیکولوها و جوانهای شیک و شام است. بعبارت دیگر بسیاری از زنها هوس خود را با نگاه و چشم چرانی بیندار میکنند. یعنی تا مدتی که کسی پیدا شده است فقط چشمشان وارد کار معاشقه میشود و از راه چشم عشقبازی میکنند.

طلا خانم هیچگاه تنها بسینما میرفت. بفرض هم که بکاتب جناب یاورش کار داشت جناب یاور خیالی سخت گیری نمیکرد و یکی از پسرهایش را همراه او بسینما میفرستاد.



### گوشه‌ای از کار عشق

جناب یاور مطمئن بود که پسران غیرتی اش هیچوقت راضی نخواهند شد که زن پدرشان کلاه سر پدرشان بگذارند .

جمشید و هوشنگ هم نیت پدر را میدانستند و واقماً هم مراقب طلا خانم بودند . ولی این جوانهای بی تجربه غافل از آن بودند که فاسق آینده زن پدرشان یا خود آنها منسوب و دوست است و با اتفاق آنها بسینما میرود .

مرحوم فرخ که روحش شاد باد با جمشید و هوشنگ دوست بود و اغلب با آنها بسینما میرفت و دوستیش مخصوصاً با جمشید مثل مورتورلیستر قرص و مددکم بود .

روزها و شبها پشت سرهم میگذاشت و طلاخانم هم روز بروز قشنگتر و شیک تر میشد و درد دلبری و مغانزای هم استادتر میگشت .

چرا شیک نشود؟! زنی که شوهرش درجه گرفته و سرهنک شده و طلا دیگرا خانم سرهنک نامیده میشود برای چه شیک نباشد؟!

طلاخانم شیک و قشنگ شده بود ، فرخ هم روز بروز خوشگلتر و رعنا تر و تودل بروتر از آب درمیآمد . اغلب شبها هم که «چه باتفاق جناب سرهنک و چه در غیبت سرهنک» با جمشید و هوشنگ در سینما پهلوی طلاخانم می نشست . و لاس میزد . پس دیگر معطل چه بودند؟!

از ماری خانم دختر جناب سرهنک حرف نزدیم . این دختر خانم زیبا که در فن دلبری دست کمی از پری و طلا نداشت و در وزارت . پشغل شریف ماشین نویسی استخدام شده بود . کم کم کارش بالا گرفت و مورد توجه مخصوص جناب مستشار واقع شد .

در باب دختر خاسپهای ماشین نویس مخصوصاً آنها که مستشارها را خر کرده و همه کاره شده بودند صحبت نمیکنم . ولی ماری خانم چینی نبود که خودش را اردان بهر و شد و در عین اینکه خیلی خودش را میگرفت سعی میکرد غیر از جناب مستشار با کسی سر و سری نداشته باشد . اما ..

از آنجا که بعضی از دختر خانمها دلشان هم ریاضت ، ماری خانم که فرخ را «خیلی زیاد» با برادرهایش دیده بود ، وعیشود گفت از فرخ هم بدش بیامنده بود ، کم کم نسبت به فرخ باب آشنائی را باز کرد و خیلی سخت نگرفت .

جناب سرجه‌ساز هم که معاسرت فرخ را با پسرانش میدید و حس کرده

## گوشه‌ای از کار عشق

بود که ماری هم بفرخ نظر دارد بخیال اینکه ماری و ابفرخ یا برادر فرخ ورامرز که گاهی با منوچهر و هوشنگ راه میرفت و بخانه‌اش می‌آمد، خواهد داد در باب آمدورفت فرخ و ورامرز بخانه‌اش خیلی سخت نمیگرفت و دلش خوش بود با اینکه اگر ماری را یکی از این دو برادر بدهد و پدر ببرد میلیونها ثروت پدر بداند او «فرخ یا ورامرز» خواهد رسید و او را هم از آن نمد کلاهی خواهد بود.

پس جناب سرهنگ بطمع ثروت سرشار پدر فرخ و ورامرز نه تنها مانع آمدورفت آن دو برادر بخانه خود نبود بلکه اغلب آنها را هم دعوت میکرد. و غالباً بسا هم سینما هم میرفتند. بیچاره جناب سرهنگ هیچ نمیتوانست فکر کند که ماری بدنبال آقای مستشار بامریکا خواهد رفت و فرخ هم بموض اینکه دخترش را بگیرد، با زن او «علا» روی هم خواهد ریخت. وای که چه دنیایی است.

بالاخره طلا و فرخ روی هم ریختند و با چشم و ابرو و اشاره بیسکدیگر گفتند آنچه را که گفتنش به زبان می‌خواهد نه بیان.

میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه اشتر میچراند سرکار سرهنگ و منوچهر و جمشید هر سه «اعتمادی» بفرخ داشتند که کوچکترین توجهی رمز و اشارات آن دو عاشق دلباخته نمیگرداند. چه بسا روزها، که فرخ «پشت میز» در اطاق ناهار خوری با سرهنگ و خانمش ناهار خوردند و چه بسا شبها که فرخ و سرهنگ با طلا خانم بسینما و کافه شهرداری و سر پل تجریش رفتند و هیچکس گمان نمیبرد. این طفل سر زبر عجیب عاقبت چنانش را روی این معاشقه خواهد گذاشت.

گفتم جناب سرهنگ شب و روز مراقب طلا خانم بود و کوچکترین حرکت طلا خانم را کنترل میکرد پس باید دید چه وقت آن دو عاشق را از فرصت استفاده کرده در آشوش هم می افتادند و چه وقت بوضالی هم میرسیه‌اند.

شاید شما میل داشته باشید که جزئیات این موضوع را هم بدانید ولی من که مثل شما از همه جا بیخبرم يك صحنه از يك نمایشنامه را که اردوست مورد اعتمادی شنیده ام برای شما روی کاغذ می‌آورم تا ببینید که اگر زن را در سینه هم بکنند آخر نم خود را پس خواهد داد.

ممکن است تصور کنید که در غیاب جناب سرهنگ طلا خانم خانه را خلوت میکرده یا بیبانه رفتن حمام «زیر کنترول شوهر» یا حمام میرفته

### گوشه ای از کار عشق

بر می گشته ، یا اینکه در حمام و در نمره مخصوص « بادیدن حمامی و راضی کردنش » یکدیگر را ملاقات می کرده اند .

با اینکه بعد از اینکه همه میخواستند طلا در را باز می کرده و معشوق را در دالان و در تاریکی شب میدیده است ، البته با شرفها با انواع و سایل متشبهت میشوند ولی طلا خانم طور دیگر معشوق را میدیده است ، که باید برای شما شرح بدهم و تعجب کنید .

معشوق طلایی در حضور شوهر طلایی ملاقات می آمد ولی مگر عاشق و معشوق باین ملاقاتهای خشک و خالی قناعت میکنند ؟ آنها کنجی خلوت میخواهند ، از یکدیگر داد دل بگیرند و در آغوش هم بیفتند .

خانم طلایی خانم از وقتی آمده بود تهران با پیرزنی « اهل سن » آشنا شده بود . این پیرزن یک دختر بیست و پنج ساله توی خانه مانده و ترش شده داشت و یک پسر ، که در کارخانه ای قورخانه مانند کار میکرد .

طلایی خانم آشنائی با این پیرزن را غنیمت شمرده بود و گاهی با دادن چند تومان دستی بسرو گوش پیرزن میکشید . در واقع طلایی پیرزن را پس دست نگاه داشته بود تا مگر روزی با این کلید قفل بسته ای را باز کند اتفاقاً هم طلایی خوب فکر کرده بود زیرا بعد از آشنا شدن با جوانک ناشاد « یکروز که پیرزن بدیش آمده بود » طلایی موضوع آشنائی با ناشاد را برای پیرزن حکایت کرد و از او خواست که رای ملاقات او با معشوقش نقشه ای طرح کند و آنها را بوصول یکدیگر برساند .

پیرزن و دخترش اغلب بخانه طلایی می آمدند و شوهر طلایی هم سوء ظنی پیرزن و دخترش نمیبرد .

تصادفاً بعد از یکی دو هفته خانه کوچکی که دیوار بدیوار خانه طلایی خانم بود خالی شد و طلایی خانم پس از مشورت با پیرزن اینطور صلاح دانستند که خانه مزبور را پیرزن اجاره کند « و در واقع خانه پیرزن حیاط خلوت طلایی خانم گردد »

اگر شما ندانید زنهار ، چه اداره مستقیم و غیر مستقیم خانه خود را بر شوهران خود تحمیل میکنند و اگر شما بدانید که چگونه زنهار بر شوهران خود حکومت « مخمی » میکنند . آنوقت میتوانید دریابید که چگونه طلایی خانم بچند شوهرش اعتماد و چگونه بر شوهر را نسبت پیرزن و اطفال فقیرش جلب کرد که شوهرش را عبور نمود با صاحبخانه مذاکره کند و ضمانت خود خانه را برای پیرزن اجاره نماید .

شاید این حسن خدمت شوهر طلایی پیرزن از نظر این هم بسود که

## گوشه‌ای از کار عشق

تین داشت پیرزن و پسر و دخترش حکم کلفت و نوکر «مجاننی» برای او نواهند داشت و خدمت مجانی برایش میکشند .

خانه اجاره شده، پیرزن با طلی خانم همسایه گردید و اغلب هم خودش دخترش در خانه طلی پلاس بودند و لفت و لیس می داشتند . البته برای جلب رضایت شوهر طلی گاهی هم «مخصوصاً اوقانی که شوهر طلی در خانه بود، یا موقع آمدن بخانه اش بود» بخدمتگزاری از قبیل رخت شویی و اطو کشی مشغول میشدند و حسن خدمت نشان میدادند .

گاهی بعضی از پیش آمدها برای انسان درسی است یا دری است که بروی ترو بروی تقلب باز میشود .

یک روز که طلی مشغول اطو کشی و پیرزن در حیاط و سرحوض داشت رخت آب میکشید و دختر پیرزن دالان را چسارو میکرد . در همان لحظه شوهر طلی یعنی جناب سرهنگ در زد .

با اینکه دختر پیرزن پشت در بود و داشت دالان را جارو میکرد ، دروا باز نکرد و طلی خانم را صدا زده گفت : خانم! خانم! تشریف بیاورید جناب سرهنگه بیاین دروا کنین .

دختر پیرزن دروا بروی سرهنگ باز نکرد و طلی خانم بعد از آنکه اطورا روی در گاهی گذاشت شخصا پشت در رفته و در را بروی شوهرش باز کرد . از آنروز بعد هر وقت نصیحتها سرهنگ پشت در بود و دختر پیرزن آنجا بود دروا باز نمیکرد و طلی خانم را برای باز کردن در صدا میزد . و چون این موضوع چند بار تکرار شده بود، جناب سرهنگ اینطور استنباط کرده بود که دخترک برای احترام او یا شرم حضور در دروا باز نمیکند و حالا خواهیم دید این موضوع در زندگی طلی «زندگی معاشقه او» چقدر مفید و مؤثر افتاد .

در دستران نهم ، طلی خانم از پیرزن و همجواری او جدا اکثر استعاده را برای ملاقات ناشاد برد یعنی هفته چند بار ناشاد بخانه پیرزن میرفت و طلی هم از پشت بام «و گاهی اردو» بخانه پیرزن میرفت و باناشاد هز نزدش خلوت میکرد .

و بعد یک موضوع در این میان برای شما مجبور میماند و آن این است که : اوقانی که طلی در خانه پیرزن بود و نصیحتها در همانوقت شوهرش میرسید و او در خانه نبود چه میکرد . و چه کرده بود که سوءظن شوهرش جلب شده بود و چگونه حاضر میشد .

اوقانی که طلی بخانه پیرزن میرفت عموماً پیرزن و دخترش میآمدند

### گوشای از کار عشق

و يك كاری مشغول میشدند . و بنا بر این هر وقت جناب سرهنك در میزد دختر پیرزن فریاد میکشید : خانم! خانم! تشریف بیارید جناب سرهنك البته پیرزن هم بوسیله گو بدن بدیوار « که قبلاً قرار گذاشته بودند برای هر کس چند ضربه زده شود » طلی را خبر داد و میگردد . و طلی از راه پشت بام میآید و شخصاً دروا بروی شوهرش باز میگردد . « از قراری که شنیدم قرارداد پیرزن و طلی در باب مشت زدن بدیوار بود که : برای جناب سرهنك سه مشت . برای بچه های سرهنك دو مشت . برای مهمان و قوم خویشها يك مشت »

اینجا داستان معاشقه طلی با معشوقش تمام میشود . و نویسنده از این موضوع بکلی بی اطلاع هستم فقط یکنفر از اشخاص مورد اعتماد بعد از آنکه اداره تأمینات طلی را احتضار و توقیف کرده بود این داستان را از قول یکی از مأموران برای نویسنده نقل کرد !

حالا چه شد که جناب سرهنك قضیه را فهمید و چه شد که نسبت بآن جوان ناشاد بغضش را منعی نگاهداشت و چه شد که هوشنك و جمشید در قتل آن جوان ناشاد دست پیدا کردند داستانی است جدا گانه که انتظار میرود سایر جراید ضمن توضیح چگونگی قتل آن ناشاد بعرض خوانندگان گرامی برسانند .

### تو گیدون سخن عشق

حالا که داستان طلی را داستیم باید برگردیم بمشهد و ببینیم خانم پری خانم با جناب سروان چه میکند .

اگر راستش را بخواهید چون دو سه ماه از وصلت جناب سروان و پری گذشته بود و این قبیل ازدواج ها و عشق های تند هم بیش از چند ماه حرارت ندارد و دوام نمیکند . سروان نسبت بپری بی مهر و حسته شده بود ولی هنوز دوستش میداشت . و هنوز خستگی جناب سروان بدرجهای نرسیده بود که از راه رفتن با پری در مانده و پری را حلاق بدهد .

اگر چه پری هم برخلاف اسطوار مدتی که مشهد بود نسبت از بنا خطا نکرد و به جناب سروان خیانت نکرد ولی : روی هم رفته او هم از رنگی با جناب سروان خسته شده دانش هوای تهران و تماشاخانه را کرده بود .

راضی بود جناب سروان طلاقش بدهد و آزادانه بشیران بیاید و بکسره

### ترکیدن حوض عشق

شماشاخانه برود . ولی هنوز هوس شماشاخانه رفتنش بقدری تند نشده بود که خودش از جناب سروان تقاضای طلاق کند . بلکه در مراحل معاشقه این هم مرحله ای است . مرحله ای است که عاشق و معشوق کم کم و بدون اینکه خودشان بفهمند از یکدیگر سرد میشوند منتهی این سردی بهایی نیست که یخ ببندد و حوض عشق آنها را یخ بکشد .

پری و جناب سروان نسبت بهم سرد شده بودند . دیگر جناب سروان اول شب بخانه نیامد . دیگر وقتی بخانه میآمد با پری گرم نمیگرفت . دیگر با پری تا نصف شب دروخته خواب بیدار نمیماند . دیگر ساعتها بوس و کنار مشغول نمیشدند . دیگر فکرشان بهم مشغول نبود . جناب سروان فکر تهران و محبوبه تهرانش را می کرد . ولی پهلوی پری بود . پری هم فکر تهران و شماشاخانه را میکرد ولی نزد سروان نشسته بود . این مرحله هم دیر یا زود گذشت . مرحله بعد از این رسید . مرحله ایراد و توقع . عینک عفو و اغماض کنار رفت و ذره بین عیب جوئی و بهانه گیری بمیان آمد . در این مرحله است که بگو مگوها و اعتراض ها شروع می شود و قهر های چند ساعته ختم میگردد . این مرحله هم نسبت حساسیت و عصبانیت طرفین مدتش زیاد و کم میشود . ولی خیلی طول نمی کشد . قهر های چند ساعته قهر های چند روزه و انتقاد ها و ایراد های کوچک با اعتراض های شدید و توقع های بی مورد تبدیل میگردد تا جایی که کار به کتک میرسد .

جناب سروان که در عصبانیتش شدن و کتک زدن بد طواری داشت پری را کتک هم زد . تهدید بقتل هم نمود . و بالاخره کار به طلاق کشید و پری را طلاق داد . طلاق داد و از او قول گرفت در مشهد بماند . پری هم سر قول خود ایستاد « با آنچه آثابه که از جناب سروان گرفته بود » به تهران مراجعت کرد .

پری از مشهد به تهران آمد و مثل کبوتری که از قفس آزاد میشود تا چند روزی جهت و بی سبب در خیابانها پرسه زد و اینطرف و آنطرف رفت بتجربش رفت و هنوز میدان تجربش را ندیده مراجعت کرد و بحضرت عبدالعظیم رفت . از حضرت عبدالعظیم برگشت برای گردن بکار چرب و خلاصه اینکه تا چند روز بی اراده از صبح تا شب هر گجا که پری رفت میرفت . شماشاخانه رفت و بعد از آنکه خود را خسته سروان « بی معرفی کرد با دوستان و بهم گرم گرم و وعده کرد بعد از چند روز شماشاخانه برگردد و بازی کند بازی کند و آریس را از سر بگیرد .

اهدام برای يك زن

اهدام برای يك زن

از آنجا که کور کور را میجوید آب گودال را . پری خانم این مرتبه در خانه کسی منزل می‌کند که از جنس خودش بوده است . این خسانم که اسم کوچکش بنقیس ولی او را ملوک . میخواندند . در ظرف دوسه روز با پری چنان گرم میشود که گویی سالهاست با هم زندگی کرده اند .

همان روز دوم و سوم که این دو با وی شریف با هم دوست شدند ، شمه‌ای از زندگی گذشته خود را برای یکدیگر حکایت کردند . پری برای ملوک تعریف کرد که چگونه با مردش «سرو» باوخیانت کرد . و چگونه بخانه آقای کاف ، ماینده مجلس رفت ، و چگونه و چگونه بدبخت شد . تا اینکه اخیراً زن سروان «ق» شد و بمشهور رفت . بعد از پری نوبت ملوک خانم رسید و او داستان گذشته خود را بدون اینکه دروغ بگوید اینطور گفت :

با برادرم در شهر . فلان بودم رئیس ساخلو آنجا امسری بود بنام پزشکی یان

برادرم بعلنی بر بدان افساد و بر رنده عجیبی علمپش بشکیر شد در شهر شهرت پیدا کرده بود که برادرم را خواهد کشت . من هم جز این برادر کس دیگر نداشتم .

از گوشه و کنار شنیدم که دارم برای برادرم پرونده درست میکنند «اگرچه بعد ما معلوم شد پرونده میساختند و برادرم در سرحد مرگب جرائمی «از جمله کشتن دونه سرناز» شده بود

چون خیال میکردم برادرم بی گناه است و دشمنان دارند نوی چاهش میانندازند . بکروور بدسورسگی از همسایه ها گریه کنان خدمت جناب سرهنگ رفته و تقاضای استخلاص برادرم را کردم . جناب سرهنگ دلس بهالمن سوخه وعده داد تا چند روز دیگر برادرم را مرخص کند .

با اجازه جناب سرهنگ ، لافاب برادرم رفته بساو مرده شادم گسه عمریم مرخص خواهند شد .

خلاصه اینکه برای نجات برادرم سه روزه خدمت جناب سرهنگ میرسیدم و جناب سرهنگ وعده مسا بده میداد . تا روز چهارم که من گفتم

## اهدای برای يك زن

نیمساعت بعد از ظهر بیا اینجا تا بگویم چه جور عریضه بوزارت هنگ بنویسی  
و تقاضای استخلاص برادرت را بکنی.

نیمساعت بعد از ظهر آنروز خدمت جناب سرهنگ رفتم و جناب  
سرهنگ بنا کرد بهلداری و قول شرف دادن که بهر صورتی باشد برادرم  
را مرخص کند.

جناب سرهنگ ابتدا از پدر و مادرم و فامیلم سؤال کرد و بعد که دانست  
«دختر» هستم و فقط برادرم سرپرست من است بیشتر وعده مساعدت داد  
و حتی قسم هم یاد کرد. ولی

مشروط بر اینکه من با او دوست بشوم و او سینه و پستان من «رو»  
برود. جناب سرهنگ قسم خورد که خیال بدی در حق من ندارد و بازی  
او با من از سینه و پستان تجاوز نمیکنند. ولی برای دختری که این حرفها را  
نشنیده و دست نامحرم بدستش نخورده قبول کردن تقاضای جناب سرهنگ  
کار آسانی نبود. بهمین واسطه تا فردا مهلتم داد که فکر کنم و تصمیم را  
با اطلاع بدهم.

فردا بسراغ جناب سرهنگ رفتم ولی نزدیک غروب خبر دادند که  
فردا صبح برادرت را هزار ضربه شلاق خواهند زد. خدا میداند از شنیدن  
این خبر چه حال شدم. داشتم از زور غصه شش مسکردم. خودم نمیدانستم  
چه حالی دارم. همینقدر میدانم که بعد از نیمساعت خودم را پهلوی سرهنگ  
دیدم که روی دست و پایش افتاده و تقاضای عفو برادرم را میکرده. گریه  
میکردم و میگفتم لازم نیست مرخصش کنید. فقط قول بدهید که برادرم را  
شلاق نزنند.

جناب سرهنگ قول داد که برادرم را شلاق نزند و ناچند روز دیگر  
هم مرخصش کند ولی این قول را وقتی داد که دستش در میان سینه من بود.  
یعنی این قول را وقتی داد که من پیشش پادش را قبول کردم و قسمش دادم که  
ناموس من دست درازی نکند.

جناب سرهنگ هم قول شرف داد که وعظ بسینه و پستان من نازی کند  
و بعوض برادرم را آزاد نماید.

من هم اگر راسس را بخواهی پهلوی بنوده دیگر نریزم چیزی که  
از من کم و کسر میشود، باهوسم که بجای خودش با منی خواهد ماند و بخارتم  
هم که دستم نخورد پس برای جناب برادرم چا «آب»ی دارد نه دست جناب  
سرهنگی بسینه یا پستانم نخورد. خاصه اینکه جناب سرهنگ کسی بود که  
کسی بگوید، خود من هم که کسی میگفتم



## اهدام برای يك زن

دست جناب سوهنگ توی سینه من بود و صورت من را میبوسید ، مرا میبوسید و قربان صدقه ام میگرفت . اگر راستش را بخواهی ابتدای امر خیلی ترسیدم . اول موی تنم سیخ شد . دستش که بسینه ام رسید «چندشم» شد . بدم آمد بیخ کسردم . همینکه دستش بیستام خورد . قلقلکم آمد و خودم را جمع کردم . سوهنگ خیال کرد دارم ناز میکنم . يك مرتبه با تغییر دستش را از توی سینه ام بیرون آورده گفت : بسیار خوب بفرمائید بروید . من بلد نیستم باز کسی را بکشم . عادت بناز کشی نکرده ام . اگر میخواهی برادرت خوب بخورد و بعد از دوسه روز دیگر آزاد شود باید نازت را کنار بگذاری . اصلا باید مرا دوست داشته باشی . من هم که ترا دوست دارم . اصلا نودر این شهر چه کسی را پیدا میکنی که از من بزرگتر و بهتر باشد ؟ خیلی دلت بخواند با من باشی . هزار بار خانم از تو خوشگلترا آرزو دارند من جواب سلامشان را بدهم و من اعتنا نمیکنم . فلانی ، همین دیروز خاموشی را برای من آورده بود . چیزی هم از من نمیخواست . فقط میخواست باین وسیله خودش را بمن نزدیک کند و مورد توجه واقع گردد من قبول نکردم . میدانی چرا ؟ برای اینکه آنها دست خورده هستند . و من :

و من برا که يك دختر نجیب دست نخورده هستی دوست دارم . من اصلا پس مانده کسی را نمیخورم . من که چنده بار نیستم با این کارها را میکنم . من اولین دهمه است که دستم بیستان يك زن مرسد . اگر تو هم شوهر کرده بودی یا شوهر داشتی با تو هم کار نداشتم . من اصلا مردشهو نرانی نیستم . من از آن مردها نیستم که دخترهای مردم را بیچاره میکنند . من این کارها را بی شرفی میدانم . من فقط دوست دارم بایک دختر نجیب پاك مثل تو دوست بشوم . قول شرف بگو میدهم که اگر مست لایعقل هم در بعل من افتاده باشی کاری بناموس تو نداشته باشم . ناموس تو ناموس خود من است . تو اگر خودت هم بخواهی که من پهلوی تو بخواهم و اصرار هم نکنی ، ممکن نیست من قبول کنم . زیرا تو دختری و نصفه می ولی من که می فهمم . من می فهمم که اگر ناموس تو را لکه دار کنم . يك عمر بدبخت خواهی شد . پس من بتو قول شرف میدهم . اصلا قول لازم نیست . تو خودت خواهی دید که از حیث آن کار خواهر من خواهی بود . ولی برای اینکه کیف کنیم و از زندگی لذت ببریم با هم بازی میکنیم . هزار کار میکنیم جز آن کار . اصلا آن کار ، کار حیوانی است . کار خروالاغ است . ما ممکن است هزار جور با هم خوش باشیم که آن کار تو تر ، صفر باشد .

## اهدای برای يك زن

خلاصاً اینکه جناب سرهنگ دستش توی سینه و پستان من بود و از این حرفها میزد و مرا قانع میکرد .

اوایل امر ازش میترسیدم . بدم میآمد . چند شب میشد ولی کم کم تنم عادت کرد و دیگر حرف نمیزدم . حرف نزدم تا شیپور ظهر را کشیدند . آنجا همه روز سر ظهر شیپور میکشیدند و مردم ظهر را میشناختند . شیپور ظهر کشیده شد و من برای اینکه ناهار برای برادرم ببرم اجازه مرخصی گرفتم . سرهنگ فکری کرده گفت برو اما یکساعت دیگر بیا اینجا تا بگویم باید چه کنی .

منزل جناب سرهنگ توی اداره اینطرف حیاط دفترش بود . آنطرف دو تا اطاق داشت که منزل سرهنگ شده بود . زن و بچه هم که نداشت میگفت زن نگرفته ام ولی بعدها معلوم شد که زن دارد و زنش تهران بوده .

ناهار برادرم را بردم و خوشحالش کردم که خوب نمیخورد و نا دوسه روز دیگر هم مرخص خواهد شد . برادر بیچاره ام نمیدانست چه خبر است . او خیال میکرد من رفته ام روی دست و پای سرهنگ او ناده و گریه کرده ام و سرهنگ هم داش بهال بیچارگی و بی کسی من سوخته . اگر برادرم میفهمید یعنی اگر یاد صبا بگوشش میرساند که جناب سرهنگ صورت مرا بوسیده حتماً همانجا توی زندان مرا میکشت .

این را فراموش کردم بگویم که وقتی خواستم از خدمت سرهنگ مرخص شوم و وقتی قول دادم که یکساعت دیگر برمیگردم . بهراول دم در اطاقش گفت برو بد زبان بگو . این دختر تا اطلاع ثانوی میتواند آزادانه برادرش را ملاقات کند . مانع صحبت آنها نشوید .

من تا رهنم بخانه ناهار برادرم را ببرم دستور جناب سرهنگ و ابلاغ کرده بودند و وقتی من ناهار بردم برخلاف چند روز گذشته برادرم آمده جلو ، و با هم حرف زدیم ، هیچکس هم بهلوی ما نبود .

همانجا ایستادم تا برادرم ناهارش را خورده و من دستمال ست ناهار را گرفتم . و وقتی از برادرم خدا حافظی کردم چند قدم که دور شدم . شنیدم یکی از اسرها بآن یکی دیگر میگفت : بیچاره خواهرش آن یکی گفت چطرومگه او گفت مگر نمیدانی جناب سرهنگ از تهران بااضای اعدامش را کرده و تا چند روز دیگر کلهکش کنده میشود .

الهی روز بد نبیند . الهی کافر نشود . وقتی این حرف را شنیدم ، همانجا زانوهایم لرزید و داشتم زمین میخوردم . بنا کردم به پای های گریه

## اعدام برای يك زن

کردن . نه میتوانستیم بروم نه میتوانستیم بایستیم . دیگر صبر نکردم تا یک ساعت دیگر . نرفتم ناهار بخورم . یکسره زرقم خدمت جناب سرهنگ . و گریه کنان وارد اطاقش شدم . سرهنگ داشت ناهار میخورد . چشمش که بین افتاد «و دیدم دارم زارزار گریه میکنم» دست پاچه شد یعنی تعجب کرد . قاشق را زمین گذاشت و گفت : «چیه ؟ چیه خبره ؟! مگر نگذاشتند برادرت را بیینی ؟! مگر چوبش زده اند . چرا گریه میکنی ؟!

درحالی که گریه مجالم نمیداد گفتم : نه ، چوب نخورده . اورا دیدم . اجاره دادند یا اوصحبت هم کردم . از شما ممنونم ولی . باز گریه ام شدید تر شد و نتوانستم حرف بزنم . اعتماد روی زمین و ضعف کردم . سرهنگ بدست و پا افتاد .

یبال و ، و اسال بهوشم آورد . ولی باز گریه میکردم و گریه ام هم ساختگی نبود . لابد شما برادر دارید میدانید من چه میکنم . آدم سگ بشه ، خواهر نشه .

بالاخره فهمید چرا گریه میکنم ، بهش گفتم : تو که وعده کردی تا چند روز دیگر مرخصش کنی آنوقت چه طور روداشی از تهران تقاضای اعدامش را کرده ای .

رنك سرهنگ مثل گنج دیوار سفید شد . دید ، دیگر ای حاشا ندارد . آنوقت حرف راستش را زد .

بدون رودرواسی گفت : آنوقتی که من تقاضای اعدام او را از تهران کردم و اصلا آنوقتی که را بورتش را بستاد دادم ترا که همیشه ساختم . البته باید این کار را میکردم . برادر تو سر باز دولت را کشته بود ، باید فوراً تیرباران میشد ولی حالا که با تو آشنا شده ام اگر اذیتم نکنی قول میدهم يك کاری برای برادرت بکنم .

خلاصه در دستران ندهم ، با هزار جور قسم های غلاظ و شداد مطمئنم کرد که تا چند روز دیگر مرخصش کند . حتی گفتم اگر تهران هم دستور اعدامش را بدهد ، اعدامش نخواهم کرد .

البته من حرفش را باور نکردم ، زیرا امیدانستم اگر از تهران با پیشنهاد او موافقت کنند او که سهل است ، پدرش هم جرئت ندارد حکم مرگ را اجرا نکند ولی از پس حرف زد و از پس دلیل آورد قانع شدم .

بله ، يك حرف زد که مرا قانع کرد . گفتم : اگر مرا اذیت نکنی بر فرض هم که از تهران حکم اعدامش برسد فرارش نخواهم داد : یعنی بوسیله تو میگویم که چه جور فرار کند و آنوقت يك گزارش بفرست خواهی

## اعدام برای يك زن

داد که یاغیان سرحدی شبانه او را فرار داده اند .

بالاخره بهرطور بود واقعا مرا قانع کرد و یقین کردم که راست میگوید .  
مشروط بر اینکه من اذیتش نکنم ، من هم که اذیتش نمیکردم . یعنی او  
از من خواسته بود که بمن «ور» برود من هم قبول کرده بودم بشرط اینکه  
بناموسم دست نزنند . او هم که قول داده بود و میگفت اصلا من بناموس تو  
کار ندارم . بنا بر این اختلافی بین من و او نبود . من برای نجات برادرم راضی  
شده بودم که با سینه و پستان من بازی کند او هم همین قدر اکتفا داشت و  
چیز دیگری از من نمیخواست .

با اینکه سرهنگ ناهارش نیمه کاره مانده بود معذرت دیگر چیزی  
نخورده و من هم که خجالت میکشیدم بگویم ناهار نخورده ام  
خلاصه بعد از آنکه مرا قانع کرد و خودش با دستمال اشکهای چشم  
را پاک کرد ، همینطور که دست من در دستش بود مرا برد به طرف تخت خواب  
> که گوشه اطاق بود و هر دو نشستیم روی تخت خواب .

يك دستش کردن من بود و با دست دیگرش هم به پستانم میزد و  
ضمناً بمن نوید میداد که اگر اذیتش نکنم علاوه بر آنکه برادرم را فرار  
خواهد داد همه گونه موجبات راحتی مرا نیز فراهم خواهد ساخت . میگفت  
اگر اذیت نکنی خودم يك شوهر خوب «از میان افسرها» را انتخاب  
خواهم کرد و خودم مخارج عروست را خواهم داد . من قول دادم او را  
اذیت نکنم . اصلا نمیدانستم مقصودش از اذیت نکردن چه بود زیرا من که  
تسلیم او شده بودم او هم که بمن در مسرت پس دیگر نمیدانستم مقصودش  
چه چیز است . ولی بزودی فهمیدم زیرا :

زیرا بعد از چهار پنج دقیقه که دستش روی سینه من بود ، خواست  
دستش را پائین تر سرد که من هیچ دستش را نگرفته گفتم جناب سرهنگ  
شما قول دادید بناموس من دست درازی نکنند پس چرا برخلاف قول خودتان  
میخواهید رفتار کنید .

باز اول جنك و تفرش شد . باز جناب سرهنگ اوقاش باج شد . باز  
قهر کرد باز بمن گفت پس اگر اینطور است باشو برو . البته خیالی دلم  
میخواست دوتا محشش بدهم و از نزدش فرار کنم . ولی متأسفانه نمیتوانستم  
اگر میرفتم نمیدانستم چه خاکی بسو بسریزم . (گسر میرفتم یقین داشتم  
برادرم را خواهد کشت و اگر هم از تهران با کشتنش موافقت شود حتما  
زجر کش خواهد کرد . پس ناچار بودم تحمل کنم . ناچار بودم نازش  
را بخورم .